

کسی است

سرشناسه: عرفانیان، مریم، ۱۳۵۹ - گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌های از زندگی سردار شهید حسین قاضی / گردآوری و بازبینی مریم عرفانیان / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور
اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی / مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی / ویراستار
سیدمحمد آریابزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۷۴ ص.؛ مصور (رنگی).؛ ۱۷×۱۱ س.م.
فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ۶۳.
شابک: 978-622-6608-50-3 ۵۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: قاضی، حسین، ۱۳۳۴ - ۱۳۶۲.

موضوع: سرداران -- ایران -- خاطرات

موضوع: Generals -- Iran -- Diaries

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Diaries

شاسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

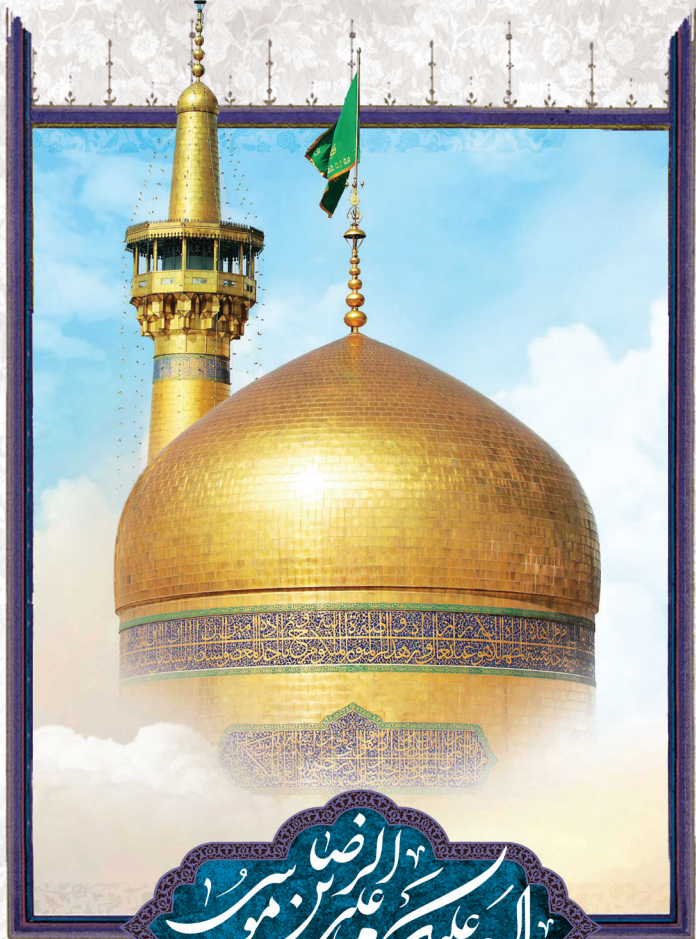
شاسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

شاسه افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۶۲، ۱۳۹۸.

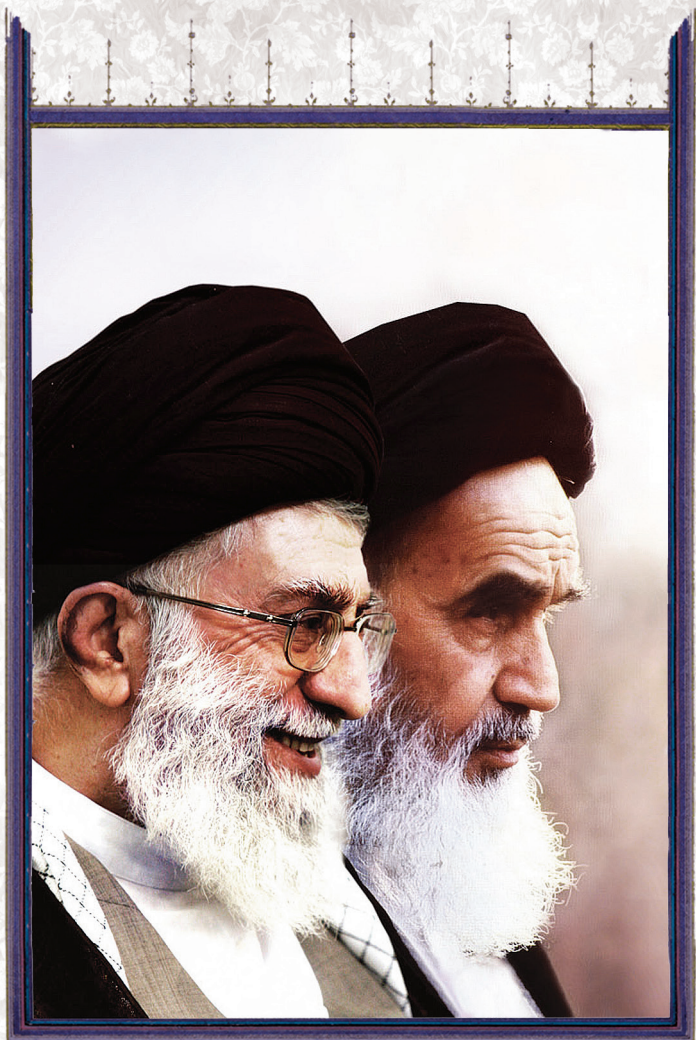
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸، ج ۶۲، ۹۵۵/DSRA6

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۶۶۷۸۱



عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَالرِّضَا
وَالْحَسَنِ
وَالْحُسَيْنِ
وَالْحَسَنِ
وَالْحُسَيْنِ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی سردار شهید حسین قایینی**
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیرهنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۵۰-۳

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ
المَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»
(امام خامنه ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام
بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك
ملت، جاودانه می‌درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

حسین قایینی



محل تولد: روستای درخش بیرجند

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۳/۱

محل شهادت: مهران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۱

آخرین سمت: فرمانده گردان النازعات تیپ ۲۱ امام رضا علیه السلام گلزار: بیرجند-روستای درخش

حسین قاینی فرزند احمد، یکم خردادماه سال ۱۳۳۴ در روستای درخش از توابع درمیان شهرستان بیرجند به دنیا آمد. سال ۱۳۴۰ دوران ابتدایی را در زادگاهش درس خواند و سال ۱۳۴۵ به پایان رساند. وی سه سال اول دبیرستان را نیز در روستای محل تولدش و سال آخر آن را در دبیرستانی در بیرجند گذراند.

بعد از پایان تحصیلات به سربازی رفت. دوران سربازی را در «گارد» گذراند که این دوران هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی بود. حسین در پخش و تکثیر اعلامیه‌های حضرت امام علیه السلام

نقش بسزایی داشت. پس از پیروزی انقلاب، ابتدا وارد کمیته انقلاب اسلامی شد، سپس در بدو تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در بیرجند، جزو اولین افرادی بود که به این ارگان مقدس پیوست.

به محض ورود به سپاه مأموریت‌های حساسی همچون اعزام به منطقه زلزله‌زده زیرکوه، اعزام به محل حمله نظامی آمریکا در طبس و مأموریت گشت مرزی افغانستان را به صورت گروهی عهده‌دار شد.

وی به مدت دو سال نیز در روابط عمومی سپاه بیرجند مشغول فعالیت شد. برای تشکیل سپاه پاسداران در بیدخت، با عنوان مسؤل سپاه به مدت چهار ماه به شکل‌گیری سپاه در آن محل کمک شایانی کرد.

بعد از آن به تقاضای فرمانده سپاه پاسداران شهرستان بجنورد، با عنوان مسؤل روابط عمومی سپاه آن شهرستان - که در آن زمان این شهر به

شدت صحنه تاخت و تاز و اجتماع گروهک‌های شرق و غرب بود - به آن جا منتقل شد و مدت شش ماه در شورای فرماندهی سپاه بجنورد انجام وظیفه کرد. سپس عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد.

سال ۱۳۵۸ با خانم ریاب جعفری ازدواج کرد که مدت زندگی مشترک آن‌ها سه سال بود. ثمره‌ی این ازدواج دو فرزند به نام‌های عصمت (متولد ۷ اسفند ۱۳۵۹) و حنظله (متولد ۲ اسفند ۱۳۶۱) است.

وی چهار بار به جبهه رفت. در مرتبه‌ی سوم معاون گردان ولی‌الله از تیپ جوادالائم علیه السلام بود که از ناحیه سر مجروح شد.

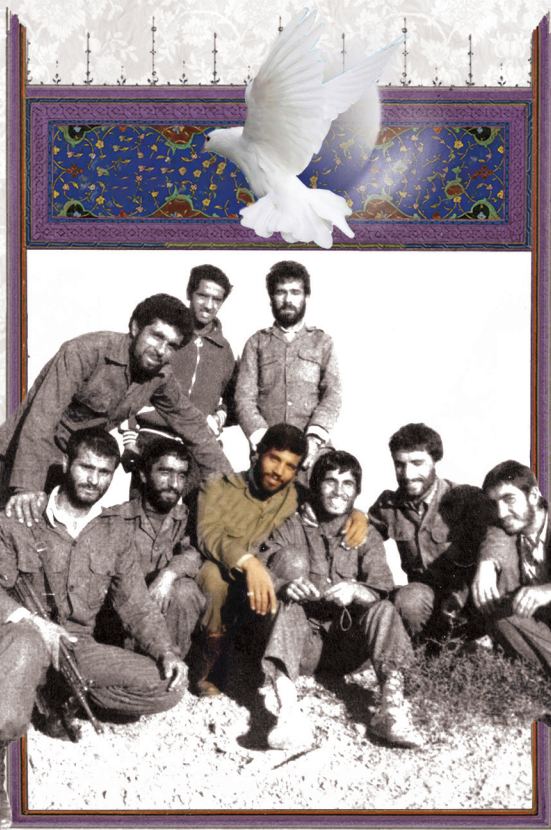
سپس به عنوان جانشین فرمانده عملیات سپاه و مدتی نیز به عنوان مسؤول ستاد تبلیغات جبهه و جنگ انجام وظیفه کرد.

وی به دلیل علاقه و نیاز بسیج، به عنوان

مسئول آموزش نظامی و عضو شورای واحد بسیج
مشغول خدمت شد.

همچنین به عنوان رابط پایگاه شهید سید
احمد رحیمی فعالیت چشم گیری داشت.
آخرین بار فرماندهی گردان «و التّازعات» از
تیپ ۲۱ امام رضا علیه السلام بود که به جبهه اعزام
گشت.

حسین قاینی یازدهم مردادماه سال ۱۳۶۲ در
عملیات والفجر ۳ و در جبهه مهران به شهادت
رسید. پیکر مطهر او در زادگاهش - روستای
درخش - به خاک سپرده شد.



یک روز هنگام زنگ ورزش در میدان مدرسه دو تیم تشکیل دادیم و مشغول بازی فوتبال شدیم. حسین قاینی وسط بازی وارد میدان شد و اصرار داشت که به بازی ملحق شود. دانش‌آموزان دیگر اجازه نمی‌دادند و معتقد بودند چون حسین تأخیر داشته باید صبر کند و برای بازی دوم بیاید. روحیه و جسارت ایشان باعث شد که اصرار کند تا از همان لحظات وارد بازی شود.

در این جا من وارد عمل شدم و از حسین خواش کردم اجازه بدهد این بازی تمام شود و برای بازی بعد همراه ما باشد. هر دو گروه و خود

حسین قبول کردند. بالاخره او برای بازی دوم به ما ملحق شد.

بازی تمام و دبیرستان تعطیل شد. همگی راه خانه را پیش گرفتیم.

هرکدام از یک سمت خیابان برمی‌گشتیم که ناگهان چشمان به هم افتاد. یادم نیست ایشان به طرف من آمد یا من به طرف او رفتم در طول مسیر مدرسه تا خانه از درس و مسایل دیگر صحبت کردیم و فهمیدیم اخلاق و خصوصیات ما به هم نزدیک است.

با توجه به این که در یک محل هم زندگی می‌کردیم رابطه‌ی دوستی مان صمیمی‌تر شد و این اولین آشنایی من با حسین بود.

وقتی در دییرستان روستای درخش با حسین هم کلاس بودم، روز جشن ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی مسؤولین دییرستان به او گفتند: «یک بلندگوی برای مراسم امروز لازم داریم. بروید و بلندگوی مسجد را بیاورید.»

حسین گفته بود که من اطلاع ندارم بلندگوی مسجد کجاست.

بلافاصله نزد من آمد و گفت: «احمد، مسؤولین دییرستان می‌خواهند از بلندگوی مسجد برای مقاصد خودشان استفاده کنند، اگه به شما هم گفتند بلندگوی مسجد را بیاورید به آن‌ها

بگوئید خبر ندارم بلندگوی مسجد کجاست!
چون این‌ها از بلندگوی مسجد که هرروز اذان
و قرآن پخش می‌شود، می‌خواهند ترانه‌های
مختلف و مبتذل پخش کنند.
زشت است با بلندگوی مسجد چنین کارهایی
انجام دهند.»

احمد قنبری، شوهر خواهر شهید



رهبرها خمینی

است / نهضت

ما حسینی است

زمانی که در روستا بودیم، یک شب حسین گفت: «تو امام خمینی علیه السلام رو می‌شناسی؟ تو اسم امام خمینی علیه السلام رو شنیده‌ای؟»
گفتم: «نه.»

ایشان به‌طور خلاصه از امام گفت و ادامه داد:
«امام فرد آزاده‌ای است. برای همین رژیم ایشان رو تبعید کرده است.»

ما باید به کمک هم در این روستا مثل شهرها و روستاهای دیگر انقلاب راه بیندازیم. امشب هم باید اولین شعارها را بردر و دیوارهای روستا بنویسیم.»

گفتم: «هر چه شما بگویید. شما برادر بزرگ ترم هستی و هر چه بگویید، چشم.»

ساعت یک نیمه شب در حالی که فانوس، قوطی رنگ و تعدادی از کلیشه‌های عکس امام را همراه برداشتیم به راه افتادیم. به مسجد جامع روستایمان (درخش) رسیدیم. من فانوس را نگه داشتم و حسین روی دیوار شروع به نوشتن این شعارها کرد: «رهبر ما خمینی است / نهضت ما حسینی است.»

«ما همه سرباز توایم خمینی، گوش به فرمان توایم خمینی.»

«استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.»

آخر هم تصویر امام را با استفاده از کلیشه‌ها روی دیوار نقش کردیم.

سپس به خانه رفتیم و خوابیدیم. پدرم طبق معمول هرروز سحر به مسجد روستا رفت.

پس از این که از مسجد برگشت، حسین را صدا زد.

- حسین، این شعارهای توی مسجد را شما نوشتی؟! کار کارِ توست! چون کسی توی درخش نیست که شعار بنویسد.
ایشان جواب داد: «بله من نوشتم، مگه بد است؟»

پدرم گفت: «نه شعارها خوب هست.»
درنهایت پدر از او خواست تا درباره ی امام خمینی برای ما صحبت کند. همان روز چند نفر از پاسگاه آمدند و من، حسین و پدرم را همراه بردند؛ اما توی پاسگاه هم نتوانستند نوشتن شعار را توسط ما ثابت کنند. تعهدی از ما گرفتند و هر سه نفرمان را آزاد کردند.

حسن قایمی، برادر شهید



هنوز انقلاب پیروز نشده بود. اوایل ماه محرم برادرم حسین، نوحه‌ای را از قبل به این مضمون سروده بود: «آن شهیدان که اندر خاک مأوا کرده‌اند. گلشن دین را از خون خویش احیاء کرده‌اند.» او نوحه را به من داد و گفت: «این نوحه رو بخوان تا مردم روستا سینه بزنند.» بعد از این که من نوحه را خواندم، مردم ترسیدند سینه بزنند. در همین حین پدرم گفت: «آقایان نوحه را یک پسر من سروده و پسر دیگر هم می‌خواند. اگر از طرف پاسگاه بیایند، شماها را نمی‌گیرند بلکه پسران مرا می‌گیرند.»

اتفاقاً همین‌طور هم شد. بعد از پایان مراسم نوحه‌خوانی دو تا سرباز از طرف پاسگاه آمدند و

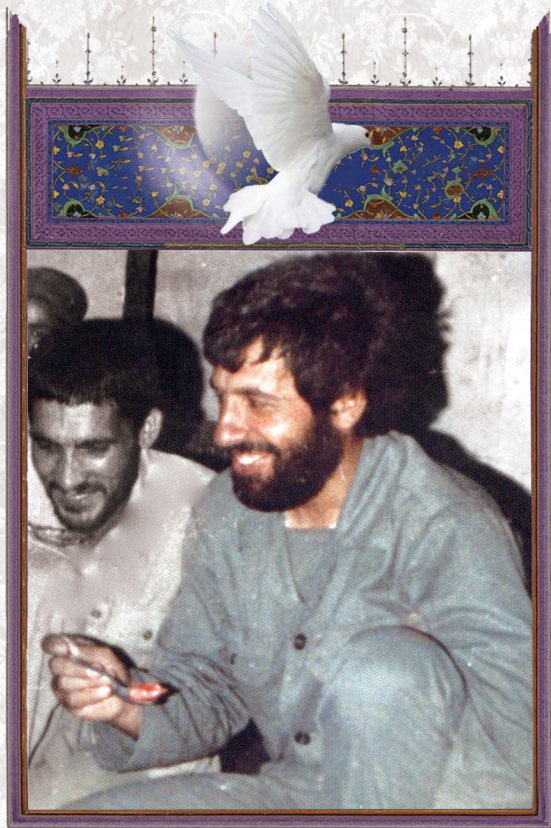
من و حسین را با خودشان بردند.

در ابتدای ورود به پاسگاه چند سیلی محکم به حسین زدند و بعد هم آمدند سراغ من که چهار سالی از برادرم کوچکتر بودم. گوشم را گرفتند و یکی دو تا سیلی هم به من زدند و بعد هم فرستادند دنبال پدرمان.

از ما و پدرمان تعهد گرفتند که دیگر این کارها را انجام ندهیم. اما این تعهدها الکی بود. فردای آن روز حسین از بلندگو اعلام کرد که مردم باید راهپیمایی کنند، چون نیروی هوایی به مردم پیوسته است. بعد هم این شعار را گفت: «ارتش به ما پیوسته، شاه کمرش شکسته.» مردم هم تکرار می‌کردند. پس از چند دقیقه سیل عجیبی از مردم روستای درخش به طرف روستای آسیابان سرازیر شد. در روستای آسیابان هم تعداد زیادی از مردم به ما ملحق شدند.

حسن قاینی، برادر شهید

قبل از این که مردم از جریان انقلاب مطلع شوند، حسین فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی بسیاری داشت. او به روستاهای اطراف درخش می‌رفت و به تبلیغ و ارشاد مردم می‌پرداخت. طوری که از سوی پاسگاه و ژاندارمری منطقه تحت تعقیب قرار گرفت و مدتی در روستاهای اطراف درخش پنهان شد.



یک روز از خیابان شهید منتظری فعلی، شروع به راه پیمایی به سمت سینما قدس فعلی (سینما پارس سابق) که آن زمان مرکز فساد بود، کردیم. وقتی به آن جا رسیدیم درب قفل بود. هنوز در فکر بودیم به چه نحوی درب را باز کنیم که یک دفعه حسین قاینی جلو رفت و قفل را گرفت! بعد هم به بقیه بچه‌ها گفت: «بیاید این قفل رو بگیرید تا درب را از جایش درآوریم.» پس از این که درب را درآوردند تمام مشروبات را بیرون ریختیم و بالاخره آن جا در اختیار نیروهای انقلابی قرار گرفت.

محمدعلی ذاکریان، دوست و هم‌رزم شهید

در کنار منزل پدری حسین مسجدی قرار داشت که محل سازماندهی و حرکت هیأت‌های مذهبی روستا بود. حسین که مداح و ذاکر اهل بیت علیهم‌السلام بود، مسؤوّل این هیأت‌ها شد. پدر حسین نیز چاووش خوان و از نفوذ بسیاری برخوردار بود و نمی‌گذاشت نسبت به برگزاری مجالس عزاداری سیدالشهدا علیه‌السلام کمترین بی‌نظمی و بی‌توجهی بشود. در اواخر عمر سلطنت شاه که مبارزات شکل جدی به خود گرفته بود، عده‌ای می‌خواستند در مجالس به نفع شاه فعالیت داشته باشند. آن‌ها از وابستگان به رژیم بودند که در ایام محرم به روستاها می‌آمدند. حسین



که از پشتوانه‌ی مردمی خوبی برخوردار بود، آن‌ها را کنار می‌کشید و با زبان قاطع و جدی به آنان تذکر می‌داد تا جایی که روستا را ترک می‌کردند. حسین قایمی یک انقلابی مکتبی بود که زبان و عملش با درایت و هوشیاری همراه بود.



حسین از یک خانواده‌ی روحانی و آشنا به مسایل اسلامی و مذهبی بود. به انقلاب، رهبر، نیروهای مذهبی و حزب‌اللهی، روحانیت و کلاً مسایل اخلاق و انسان‌ساز علاقه داشت. علاقه‌ی ایشان به امام فراتر از این‌ها بود. طوری که در سخنی گفته بود: «امام قلب من است و پدر و مادر چشم من. بدون چشم می‌توانم زندگی کنم؛ ولی بدون قلب زندگی برایم میسر نیست.»

از لحظه‌ای که امام را شناخت همه‌ی زندگی‌اش امام بود و بس.

سید محمد مبرقعی، دوست و هم‌رزم شهید



فدای یک تار موی امام

اوایل انقلاب بود. یک روز حسین ماشین خودروی وانت برادر بزرگترم را در زاهدان گرفته بود و حدود ۲۰-۳۰ نفر را سوار کرده بود و مرگ بر شاه می‌گفتند.

در همین حین چند نفر از اوباش سر یک چهارراه با چوب و چماق می‌ریزند و شیشه‌های خودرو را می‌شکنند و آن قدر با لگد و چوب به در و کناره‌های ماشین می‌زنند، طوری که خودرو مجاله می‌شود.

بعد هم قصد آتش زدن خودرو را داشتند که موفق به انجام آن نشده بودند.
حسین با عجله به در مغازه‌ی مکانیکی برادر

بزرگترمان می‌رود و می‌گوید که خودرو پنچر شده است. سپس با هم وسایل را برداشته بودند تا پنچری ماشین را بگیرند.

برادر بزرگم به محض این که خودرو مچاله شده را کنار خیابان می‌بیند می‌پرسد: «خودرو برای چی این‌طوری شده؟»

حسین هم تمام قضایا را می‌گوید و ادامه می‌دهد: «برادر، همه‌ی این‌ها رو باید به فال نیک گرفت. همه‌ی این بلاها فدای یک تار موی امام خمینی علیه السلام!»

حسن قاینی، برادر شهید

سال ۵۸ از طرف کمیته انقلاب و کمیته اجرایی فرامین امام، طی حکمی به اینجانب و حسین قاینی و برادر موسوی مأموریت داده شد که برای فراندوم ۱۲ فروردین در روستاها تبلیغ کنیم. قرار بود مردم را توجیه کنیم که به حکومت جمهوری اسلامی رأی دهند.

پس از اینکه حکومت جمهوری اسلامی با رأی مردم تأیید شد. امام خمینی علیه السلام با دست خط مبارکشان به نحوی از ما قدردانی کردند. به محض این که دست خط امام را گرفتیم آن را بوسیدیم و اشک شوق از چشمانمان جاری شد. بعد هم من، حسین قاینی و آقای موسوی

زیر همان دست خط نوشتیم: «امامای پیامت را دریافت کردیم.

مطمئن باش قول می‌دهیم که تا آخرین لحظه و تا آخرین قطره‌ی خون از پیام‌های قرآنی و اسلامیات دفاع خواهیم کرد!»

محمدعلی ذاکریان، دوست و هم‌رزم شهید

در کمیته انقلاب مشغول به خدمت بودیم که غایله کردستان به وجود آمد. از طرفی جهاد سازندگی تازه تشکیل شده و اطلاعیه داده بود نیروهای انقلابی که می‌توانند برای مبارزه با احزاب و ضدانقلاب کردستان بیایند از طریق جهاد اعزام شوند.

ما می‌خواستیم همراه دیگر برادران به کردستان برویم. مردادماه سال ۵۸ بود و ضمن این‌که برای اعزام به کردستان در جهاد ثبت‌نام کرده بودیم، اطلاعیه‌ی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را در میدان شهدا دیدیم. سپاه به فرمان امام خمینی علیه‌السلام تشکیل شده بود و در حال ثبت‌نام نیرو بود. با دیدن آن اطلاعیه اشک شوق در چشم‌هایمان جوشید و با عشق، علاقه و مصمم‌تر از قبل در سپاه ثبت‌نام کردیم و پذیرفته شدیم.

محمدعلی ذاکریان، دوست و هم‌رزم شهید

قبل از تولد اولین فرزندمان، یک شب همسرم (خواهر حسین قاینی) وضعیت خاصی داشت و ناراحت بود. حسین وقتی دید خواهرش ناراحت است و احتمال دارد همان شب وضع حمل نماید از ما خداحافظی کرد و رفت.

صبح روز بعد وقتی می خواستم سر کار بروم، دیدم حسین دم در داخل خودرو نشسته است! پرسیدم: «حسین آقا! چرا به خانه نیامدی؟»

گفت: «وقتی از خانه تان بیرون آمدم، رفتم و خودرو یکی از دوستانم رو گرفتم و از دیشب همین جا منتظرم که اگه اتفاقی افتاد به کمک شما بیایم.» آن روز، محبت و مهربانی برادری مثل حسین را به خواهرش دیدم.

رضای خدا

همیشه تأکید داشت که از تشریفات به دور باشیم. یادم هست روز عروسی مان نوار «علی، علی یا علی، علی مدد یا علی جان» را گذاشته بود. حاضرین تعجب کردند که این چه مجلس عروسی است؟ اما برای حسین مهم نبود دیگران چه می‌گویند؛ بلکه معتقد بود هرچه رضای خداست، باید همان باشد.

ریاب جعفری، همسر شهید

در رابطه با جنگ، حرف امام را تکرار می‌کرد که این جنگ برای ما نعمت و جبهه دانشگاه است. می‌گفت جنگ ایران و عراق مثل مبارزه‌ی امام حسین علیه السلام و یزید است. آن زمان حق و باطلی بود؛ امام حسینی بود و یزید. در زمان ما هم امام خمینی قده هست و شاه. آن زمان امام حسین علیه السلام رهبر جامعه بود و حالا امام خمینی قده رهبر است. عقیده داشت انقلاب ما نشأت گرفته از انقلاب امام حسین علیه السلام است.

حسن قاینی، برادر شهید



چکمه‌هایش بیرون و خودش داخل خانه بود. از پوتین‌های جفت شده‌اش می‌فهمیدم حسین خواب است. هر وقت از همسرش می‌پرسیدم چرا حسین پوتین‌هایش را آورده؟ در جوابم می‌گفت: «حسین گفته من همیشه در حال مأموریتم و باید همیشه آماده باشم.» بیشتر مواقع بند پوتین‌هایش کشیده بود درست مثل کسی که همیشه آماده‌ی مأموریت و گوش به فرمان است.

حسین قاینی، برادر شهید

برادرم حسین می گفت: «در یکی از مناطق جنگی که پوشیده از برف بود، فرمانده یک گروه بودم. قرار بود مسیری را طی و از یک منطقه عبور کنیم. ناگهان در هنگام حرکت، با کمال تعجب در آن سرمای زمستان که وجود ما را تعجب آور بود، ماری بر سر راه ما قرار گرفت. راست ایستاد و سرش را به نحوی تکان داد که گویا می خواهد ما را متوجه خطری کند و از رفتن به آن مسیر منصرف سازد. این بود که ما هم توقف کردیم و جستجوی بعدی، برایمان مشخص کرد آن منطقه پوشیده از مین های ضد نفر است! متعجب شدیم که آن مار چه بود؟ از کجا آمده بود و چه مأموریتی داشت؟!»

فاطمه صغری قاینی، خواهر شهید

یک کتاب مفاتیح کوچک داشت که همیشه بعد از نماز آن را می‌خواند. یک بار که اتفاقاً آتش دشمن زیاد بود در همان فضای باز به نماز ایستاد. به ایشان گفتم: «حسین آقا! بروید داخل سنگر، این جا خطرناک هست.»
در جوابم گفتم: «سقف سنگر کوتاه هست و باید نشسته نماز بخونم، پس این جا بهتر است...»

علیرضا دستگردی، هم رزم شهید

عشق به شهادت

هر وقت به مرخصی می‌آمد، از این که سالم برگشته، ناراحت بود. می‌گفت: «هنوز لیاقت شهادت را نداشتم و سراپا گناهم.» این باور او را رنج می‌داد و به مناجات‌های طولانی و امی داشت. حتی گاهی از خواب صرف‌نظر می‌کرد و برای حاجتی که داشت به عبادت می‌پرداخت.

ریاب جعفری، همسر شهید



سال ۶۱، بعد از این که عملیات مسلم بن عقیل تمام شد. نیروها خودشان را برای پاتک‌های احتمالی دشمن آماده می‌کردند. آن زمان من تازه با عنوان نیروی بسیجی از شهرستان بیرجند به خط مقدم اعزام شده بودم. هنگامی که صحبت از آمدن آقای قاینی به میان آمد همه احساس خشنودی داشتند. گردان قاینی در آن زمان خیلی نام‌آور بود و به نیروها روحیه می‌داد چون ایشان نیز از روحیه‌ی بالایی برخوردار بودند و خالصانه در صحنه حاضر می‌شدند.

منطقه‌ای که برادران در جریان عملیات به

تصرف درآورده بودند درست مقابل نفت شهر بود.

نیروهای عراق در تپه‌های شهر (نفت شهر) مستقر بودند و ما کلاً در تیررس آن‌ها قرار داشتیم. دشمن آتش سنگینی را بعد از عملیات بر روی نیروهای ما تدارک دید، طوری که با توجه به گرد و خاک زیاد حاصل از انفجارها نمی‌توانستیم اطرافمان را به خوبی ببینیم.

در همین گیرودار آقای قاینی از سنگر فرماندهی خارج شد تا به قسمت‌های دیگر سرکشی کند؛ اما ناگهان ترکش به سر ایشان اصابت کرد. آقای قاینی دستش را روی سر گذاشت، برادران کمک کردند و ایشان را سریع به بیمارستان قرارگاه منتقل نمودند.

همان جا پانسمان مختصری انجام داده بودند و چیزی نگذشت که ایشان مجدداً به خط برگشت.

سید حسین محتشمی، دوست و هم‌رزم شهید

برای دومین بار که مجروح شد، ترکش به سرش اصابت کرده بود. وقتی دوستانش به دیدارش آمدند، اشک می ریخت و می گفت: «چرا من لیاقت شهادت نداشتم. ای کاش این ترکش یک ذره پایین تر خورده بود و شهید می شدم و به آرزویم می رسیدم.»

در یکی از مراحل اعزام نیروهای خراسان به خوزستان، تعداد نفرات داوطلب خیلی زیاد بودند. آن قدر که قرار شد به دو بخش تقسیم شویم. بخش اول با قطار و به مسؤولیت حسین قاینی و بخش دوم به مسؤولیت من از مشهد عازم مناطق عملیاتی شوند.

موقع خدا حافظی نمی دانستیم که باز هم در جبهه همدیگر را می بینیم یا نه؟ بعد از چند روز به واسطه ی یکی از برادران با خبر شدم حسین در تیپ امام رضا علیه السلام و در منطقه ی مهران مستقر شده است. من نیز در منطقه ی عملیاتی مسلم بن عقیل مستقر بودم. قرار گذاشتیم در

مکانی یکدیگر را ببینیم.

اتفاقاً قبل از دیدار هردو مجروح شدیم؛ ولی هیچ‌کدام خبر مجروحیتمان را به هم نداده بودیم. به سمت محل قرارمان حرکت کردم. نمی‌خواستیم همدیگر را با تنی مجروح ببینیم. من داخل خودرو نشستم و منتظر بودم حسین از داخل چادر محل استراحتش بیرون بیاید. او نیز با جراحی که بر سر داشت منتظر بود من به دیدارش بروم.

برای یک لحظه دوتایی دل به دریا زدیم. او از داخل چادر و من هم از خودرو بیرون آمدم. به محض این‌که همدیگر را دیدیم خندیدیم. حسین گفت: «سه روز پیش نامردا به قصد کشتن من خمپاره ۶۰ زدند، البته فقط چند تکه‌ی کوچک ترکش به سرم خورد و هنوز زنده‌ام.» با این حرف همدیگر را بغل کردیم و دوباره خندیدیم.

علی مولوی حقیقی، اقوام شهید

آخرین دفعه‌ای که برادرم حسین می‌خواست به جبهه برود همسرش چند بار به او گفت، زمینی را که جهت ساختن خانه گرفته‌ایم حداقل به سقف برسان تا به اصطلاح یک خانه‌ای برای خودمان درست کنیم.

ایشان در جواب گفت: «الآن وقت خانه درست کردن نیست. ما باید به فکر درست کردن خانه‌ای در آخرت باشیم. شما دعا کن من شهید شوم خانه‌ای در آن جا برایت ساخته می‌شود.»

حسن قاینی، برادر شهید

بین انتخاب یکی از این دو امر مختارش کرده بودند: اول این که به یکی از شهرستان های استان خراسان برود و فرماندهی سپاه آن جا را به عهده گیرد و یا این که به جبهه برود.

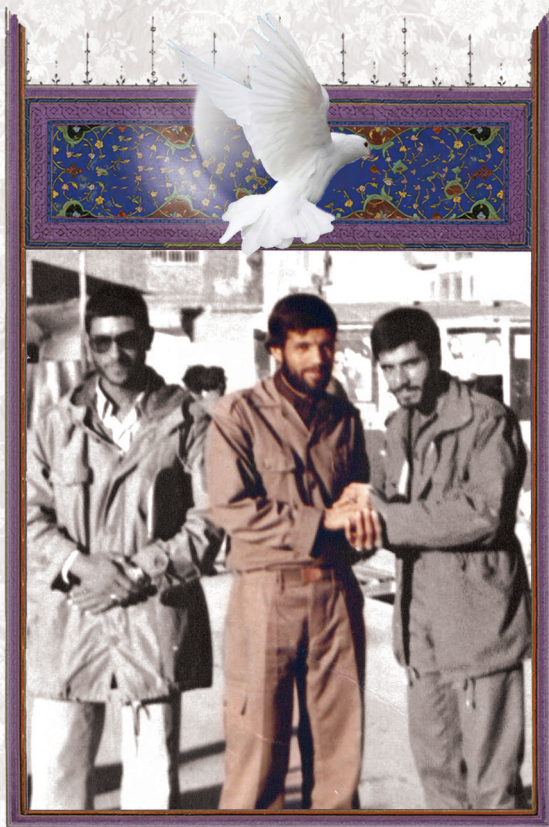
در همان ایام خوابی دیده بود که به دنبال آن با شیفتگی و اشتیاق بسیار عازم جبهه شد.

«خواب دیدم در پادگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بیرجند هستم. ناگهان متوجه شدم یک جوان خوش سیمای بسیجی در اتاق ها را می زند و سراغ مرا می گیرد. به او نزدیک شدم و عرض کردم با چه کسی کار دارید؟ گفت: با حسین

قاینی. گفتم: حسین قاینی خودم هستم. بفرمایید چه کار دارید؟ او نگاه معنی‌داری به قد و بالای من انداخت و سپس نگاهی هم به پرونده‌ای که زیر بغلش بود کرد. گفت: من از جبهه آمده‌ام، حضرت فاطمه علیها السلام شما را سلام رسانده و فرمودند که به حسین قاینی بگویید: عروج کند! وقتی از خواب بیدار شدم تا صبح گریه کردم و اشتیاقم برای حضور در جبهه صد چندان شد.»

این بود که ایشان برای آخرین بار به جبهه رفت و مطمئن هستم می‌دانست بر نمی‌گردد و به شهادت می‌رسد. این بار برخلاف دفعه‌های قبل خیلی ساده‌تر و سبک‌تر عازم شد. هیچ عکسی از فرزندان و خانواده‌اش با خود نبرد و ساده‌ی ساده رفت. در حرم حضرت امام رضا علیه السلام نامه‌ای برای پدرم نوشت و خواب را در آن باز گفته بود. او از پدر حلالیت طلبیده و گفته بود: «من دیگر از این سفر بر نمی‌گردم.»

فاطمه صغری قاینی، خواهر شهید



تحمل ماندن ندارم

عازم منطقه بودم که دیدم حسین قاینی علی
رغم این که باید در شهرستان می ماند، عازم
است! با اصرار گفتم: «شما باید بمانید، صلاح
نیست فعلاً به جبهه بیایید.»

گفت: «خواب دیدم می خواهم به جمعی
وارد شوم که ائمه علیهم السلام نیز حضور دارند. خجالت
می کشیدم. بانویی آمدند و فرمودند: بیا و وارد
شو، این جا محفل شهداست. از علایمی که در
کتابها خوانده بودم، فهمیدم آن بانوی بزرگوار
حضرت فاطمه علیها السلام بودند. برای همین دیگر
تحمل ماندن ندارم و باید به جبهه بروم.»

سید محمد مبرقعی، دوست و هم رزم شهید



قبل عملیات والفجر ۳ پیامی از جبهه در سپاه بیرجند به دستمان رسید که: «مهران در حال تهدید است، به عده‌ای از برادران نیاز داریم که جان نثار صد در صد باشند.»

با توجه به این که چند لحظه‌ای از برگشتن حسین قاینی از جبهه نمی‌گذشت و حتی تمام بدنش دارای جراحات زیادی بود؛ اما جزو اولین کسانی بود که خودش را معرفی کرد. او بلافاصله همراه سایر عزیزان سپاه به خیل عظیم اعزام شونده‌ها پیوست.

حسین جبهه بود که خواب دیدم با او و تعدادی از اقوام جهت تفریح به یک صحرای سبز و خرم رفته‌ایم. برادرم مرا صدا زد: «خواهر، بیا این جا کارت دارم.» وقتی از اقوام و خویشان فاصله گرفتیم حسین دو عدد قرآن از جیب بیرون آورد. - این قرآن‌ها رو بگیر و نگه دار، من می‌خواهم به یک سفر طولانی بروم.

این حرف را که گفت از خواب بیدار شدم. سه روز بعد هم خبر شهادتش را به ما دادند. دو فرزندش سن و سال خیلی کمی داشتند، متوجه شدم آن دو قرآنی که حسین در عالم خواب به ما داد فرزندانش بودند.

فاطمه صغری قاینی، خواهر شهید

تابستان بود. حسین قاینی و نیروهای گردانش در ارتفاعات کله‌قندی مستقر بودند. من هم یک خط عقب‌تر در منطقه مهران، قسمت اورژانس گردان مستقر بودم. قرار بود از سوی نیروهای ما عملیاتی صورت بگیرد که متأسفانه عملیات لو رفت و عراق شروع به پاتک کرد.

دشمن دارای تجهیزات زیاد و پیشرفته بود و موفق شد وارد خاکریز شود؛ اما در آن جا با ایثارگری بچه‌های گردان آقای قاینی مواجه شد و نتوانست ارتفاعات کله‌قندی را از نیروهای ما بگیرد. در جریان پاتک، حسین قاینی زخمی و جهت پانسماں به اورژانس آورده شد. وقتی که

حال برادر قاینی تا حدودی بهتر شد به او گفتم:
«بهبتر است شما رو به عقب اعزام کنیم تا ترکش
را در بیاورند.»

ایشان گفت: «نه، من نمی‌روم.»

می‌خواستیم از اورژانس بیرون بیایم که پیکر
تعدادی از شهدای گردان ایشان را آوردند تا
به عقب منتقل کنند. برادر قاینی در آن لحظه
تک‌تک شهدا را نگاه کرد تا این که به پیکر
شهید مهدی صبوری رسید. نصف صورت شهید
صبوری در اثر اصابت گلوله‌ی توپ از بین رفته
بود. با دیدن این صحنه یک دفعه برگشت و
رو به من گفتم: «این رسم مردانگی نیست که
چپ‌های گردان را تنها بگذارم و پشت جبهه
بروم تا خودم را مداوا کنم. من باید بروم و تا
دشمن را عقب نرانم، دست از مبارزه بر نمی‌دارم.»

علی رئوفی، هم‌رزم شهید

در عملیات والفجر ۳ ترکش به دست ایشان اصابت کرده و زخمی شده بود. با همان دست مجروحی که به گردنش آویز بود به بهداری اعزام شد. دکترها گفته بودند که باید پشت خط برگردد و یکی - دو ماه استراحت کند. اتفاقاً عصر آن روز دیدمش و گفتم: «حسین آقا! مگه به شما نگفتند که استراحت کنید؟»

گفت: «نمی تونم استراحت کنم. اگر نروم خط سقوط می کند.»

اتفاقاً ماند و نقش بسزایی در آن موقعیت سخت داشت. می گفتم: «به خاطر اسلام و قرآن باید خط را نگه داریم و از نفوذ دشمن جلوگیری کنیم.» یکی دو روز بعد از همان ماجرا به شهادت رسید.

دستگردی، هم رزم شهید

این دفعه

برنمی‌گردم

درست ۲۴ ساعت قبل از این که حسین به شهادت برسد او را با سرو صورتی خاکی در خط مقدم دیدم. در محاصره بودند.

گفت به خاطر درگیری شدید حتی نماز را با تیمم می‌خوانند. من را در آغوش گرفت و با یک حالت خودمانی و صمیمیت خاصی ادامه داد: «سید جان، تو به عقب برمی‌گردی؛ ولی من این دفعه برنمی‌گردم.»

گفتم: «حسین آقا! این حرف‌ها را ننزید. ان شاء الله خداوند وجود شما را برای اسلام و رزمندگان اسلام نگه دارد.»

دوباره گفت: «نه، من این دفعه شهید
می‌شوم و شما ان شاءالله سالم برمی‌گردید.
پیام مرا به خانواده و اقوامم برسانید و بگویید
که ادامه دهنده راهم باشند.»

در میانه‌ی پاتک، تعدادی از برادران ارتشی به کمک ما آمده بودند و دلیل آن هم این بود که ما نیروی کمی داشتیم. وقتی پاتک دشمن شدت یافت و پاتک‌های بعدی شروع شد، برادران ارتشی خدمت آقای قاینی که معاون گردان بودند آمدند و گفتند: «به ما دستور داده شده که عقب‌نشینی کنیم.»

آقای قاینی بسیار تند با آنها برخورد کرد و گفت: «این جا من مسؤول هستم و تنها من دستور می‌دهم و از هیچ‌کس دیگری دستور نمی‌گیرم. مادام که پاتک دشمن دفع نشده، هیچ‌کس به هیچ عنوان حق ترک منطقه و

عقب‌نشینی را ندارد.»

این بود که آنان هم به محل پست‌های خود برگشتند و جنگ تا غروب همان روز ادامه داشت. آقای قاینی در آخرین لحظات آن روز به خدا پیوست. ما به مدد استقامت‌ها و رشادت‌های ایشان پاتک‌های دشمن را دفع کردیم و برای اولین بار در طول جنگ، پنج دستگاه تانک «T-۷۲»^۱ دشمن را غنیمت گرفتیم.

محسن عباسی، دوست شهید

۱ - تانک تی-۷۲ یک تانک رزمی اصلی است که تولید آن از اوایل دهه ۱۹۷۰ در شوروی آغاز شد. این تانک شباهت‌هایی با تانک قدیمی‌تر اما پیشرفته‌تر تی-۶۴ دارد. تی-۷۲ پس از تانک دیگر شوروی‌ها؛ تی-۵۵/۵۴ پرتیراژترین تانک تولیدشده پس از جنگ جهانی دوم است و در مجموع ۲۵ هزار دستگاه از ساخته شده و توسط دهه‌ها کشور مورد استفاده قرار گرفته‌است. تانک تی-۹۰ مدل توسعه‌یافته تی-۷۲ و جدیدترین تانک ارتش روسیه محسوب می‌گردد. سلاح اصلی این تانک، یک قبضه توپ بدون خان کالیبر ۱۲۵ میلیمتری از نوع ۲A۴۶M است.

در آخرین دیدار و لحظات قبل از عملیات والفجر ۳، از حالات و رفتار ایشان مشخص بود که در این عملیات به شهادت می‌رسد. قبل از شهادت مجروح شده بود؛ اکثر افراد به محض مجروح شدن به پشت جبهه انتقال می‌یابند، ولی با این که چندین بار به ایشان گفته شد به پشت جبهه منتقل شوند، نپذیرفت.

مدتی از آغاز درگیری گذشت. در مقابل ما یک گردان تانک دشمن قرار داشت که به سوی ما در حرکت بودند و آتش سنگینی بر روی مواضع ما می‌ریختند. برای اولین بار شلیک آرمی جی بر تانک‌ها مؤثر نبود. با این نوع تانک‌ها آشنایی

قبلی نداشتیم، چون برای اولین بار بود که دشمن از تانک‌های «T-۷۲» که قدرت عملیات و توان رزمی و مقاومت بیشتری داشتند استفاده می‌کرد. در نهایت به فکر چاره افتادیم و به این نتیجه رسیدیم که باید تانک‌ها را با نارنجک و از نزدیک منفجر کنیم. درگیری بسیار تنگاتنگ و عجیب شده بود. برخی از تانک‌های دشمن از خاکریز ما عبور کردند و به این طرف رسیدند، ولی به حول و قوه‌ی الهی مقاومت ما هم‌چنان ادامه داشت. در همین حین حسین قاینی با همان دست به شدت مجروح و به گردن بسته، نارنجکی برداشت و محکم در دستش نگه داشت. از من خواست ضامن نارنجک را برای او بکشم. ضامن نارنجک را کشیدم.

او از خاکریز عبور کرد و به تانکی که تیربارآن از کار افتاده؛ ولی خدمه‌ی تانک درون آن بودند و به طرف ما حرکت می‌کردند، نزدیک شد. در حالی که به دلیل وضعیت جسمی مجروح

خویش نارنجک را پشت سرش نگاه داشته بود؛
از بدنه‌ی تانک بالا رفت.

ولی قبل از این که بتواند نارنجک را داخل
تانک بیندازد. تیربار تانک‌هایی که در پشت سر
آن تانک به ما نزدیک می‌شدند حسین را هدف
قرار دادند و رگبارهای تیربار از قلب پاک او عبور
کرد.

ایشان حدود ۱۵ تانک دشمن را منهدم کرده بود. طبق گفته‌ی بچه‌های گردان اگر ایثارگری‌ها، شجاعت و شهامت شهید قاینی نبود همه از بین رفته بودند. وقتی دشمن دید تانک‌های بسیاری از دست داده، عقب‌نشینی کرد و همین مسئله باعث شد تا رزمنده‌ها از محاصره دربیایند.

جالب این که آقای قاینی تا موقع شهادت آمار شهدا را داشت. هر شهیدی که می‌آوردند در مراسم تشییع شرکت می‌کرد. موقع دعاها می‌گفت: «امروز آمار شهدای ما این قدر است و...» تعداد شهدا را هر روز یادداشت می‌کرد و هر شهیدی که می‌آوردند سوز و گداز ایشان بیشتر می‌شد.

رضا نوفرستی، دوست شهید

وقتی خبر شهادتش را آوردند به یاد آخرین مرتبه‌ای که می‌خواست به جبهه اعزام شود افتادم. در میدان امام، جلو رفتم تا با او خدا حافظی کنم که دیدم چیزی از جیبش بیرون آورد و به من داد. عکس من و بچه‌ها بود! گفتم: «چرا این را به من می‌دهی؟»

گفت: «می‌ترسم اگر این عکس را با خودم ببرم مانع رفتنم به خط مقدم شود.»
می‌خواست از عکس هم دل بکند و هیچ وابستگی به دنیا نداشته باشد!

علاقه به امام

علاقه ی او به امام خمینی علیه السلام فوق العاده بود. در وصیت نامه اش نوشته بود: «راضی نیستم افرادی که در خطی به جز خط امام هستند در تشییع جنازه ام شرکت کنند.»

فرازی از وصیت‌نامه

شهید

خدایا تو خودت گرم و لطفی عنایت
فرما تا بتوانیم با این نفس که هر لحظه
ما را به ورطه‌ی نابودی می‌کشاند
مبارزه کنیم و رضای تو را جلب کنیم.
ای خدای بزرگ آیا من قبول کنم که
با این زحمات ناچیز مرا پذیرفته‌ای به
سوی خودت؟

مادر جان و همسرم، اگر شهید شدم
بر جنازه‌ام گریه نکنید که باعث شادی
دشمن خواهد شد. به برادران پاسدار

عرض می‌کنم که سلام مرا به امام عزیز برسانید و از قول من به امام بگویید که حسین قاینی در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «اماما دیوانه‌ات بودم؛ از روزی که شما را دیدم دیوانه‌تر شدم.» به امام بگویید دعا کند خداوند گناهان همگی ما را عفو فرماید.

چند بیتی از سروده‌های شهید

گر قطعه قطعه پیکرم

گردد میان سنگرم

بارد گلوله بر سرم

حتی اگر بمیرم

ذلت نمی‌پذیرم

خون شهیدان وطن
می جوشد از رگ های من
فرمانبرم از بت شکن
تا جان بُود در پیکرم
باشد خمینی رهبرم
ذلت نمی پذیرم
هر شب به هنگام سحر
آید امامم در نظر
زیبا بُود همچون قمر
باشد دعایم روز و شب
این جمله باشد بر دلب
یا رب نگهدار، رهبرم
ذلت نمی پذیرم

فاطمه صفری قاینی، خواهر شهید